

ولایت عاقلان و عادلان خبیر

با باور امامیه در ترسیم سلسله مراتب ولایت آشنا شدیم. لازم این باور، نفی ولایت از غیر هر کسی بود که از نصب شرعی خارج است؛ نصب شرعی هم محدود به حوزه هایی است که در نصوص دینی مذکور است، بدین قرار: پیامبر - صلی الله علیخ و آله -، امام معصوم - علیه السلام -، فقیه، عدول مؤمنان، فسّاق مؤمنین و در موارد خاص مثل: پدر، جدّ پدری، اولیای میّت، شوهر.

اما غیر این گروه، هر چند برخوردار از شایستگی تام برای مدیریت جامعه باشند، ولایتی بر دیگران ندارند؛ بر اساس این باور همه حکومت‌هایی که با اذن معصوم - علیه السلام - (بی‌واسطه یا باواسطه) تشکیل نگردیده است، داخل در گستره عدم ولایت و حکومت جور است، هر چند عدالت اجتماعی و مصالح حوزه کشور و مردم خود را به نحو احسن تامین کنند و هیچ تجاوزی هم به دیگران نداشته باشند. چنان‌چه کار به شک برسد - که نمی‌رسد - اصل عدم ولایت جاری است.

لکن این باور قابل نقد است با این ادّعا که از برخی آیات قرآن، احادیث و ادراک عقل استفاده می‌شود که برای عاقلان، عادلان و کارشناسان مدیریت جامعه، باید نوعی حق و ولایت - به ویژه در وقتی که مردم ایشان را انتخاب می‌کنند - قائل و - بالطبع - به لوازم آن هم ملتزم شد.

استناد به قرآن

در این پیوند، از آیات قرآن به کریمه * (الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا)* (سوره نساء: 34) می‌توان استناد کرد. ظاهر این کریمه قوام بودن مردان بر زنان، به دلیل برتری ایشان بر زنان در تدبیر و سیاست است. قوام را به حداقل ولایت که معنا کنیم، این می‌شود که بیان کردیم.¹

استناد به برخی روایات

از روایات می‌توان به معتبره زید الشّحّام تمسک کرد با این سند و متن:

«فی الامالی عن محمد بن الحسن عن الصفار عن الحسن بن موسی الخشّاب عن علی بن النعمان عن عبدالله بن مسکان عن زید الشّحّام قال: سمعت الصادق جعفر بن محمد - علیه السلام - یقول: من تولّى امرأ من امور الناس فعدل و فتح بابہ و رفع سُتره و نظر فی امور الناس کان حقاً علی الله عز و جل ان یؤمن روعته یوم القيامة و یدخله الجنة».²

1. قوام: کسی که بر امور چیزی قیام می‌کند، متولی آن می‌شود و آن را اصلاح می‌کند. ماده 5. 11 ق.م. : «در روابط زوجین ریاست خانواده از خصایص شوهر است».

2. الوسائل، ج 17، ابواب ما یکتسب به، باب 46، ص 193، ح 7.

این سند از اعتبار عالی برخوردار است و اطلاق آن شامل متولیان - به اصطلاح - مأذون از طریق سلسله سند امامیه و غیر آن می‌شود و اختصاص آن به والیان مأذون (یا حتی مطلق مسلمان، نه غیر مسلمان و قرینه قرارداد «یدخله الجنه» برای آن) ناموجه می‌نماید. به تعبیر دیگر مناسبت موضوع و حکم ابا از تخصیص و تقیید دارد.

روایات دال بر مقصد فوق منحصر به آن چه گذشت، نیست، از این روایت نیز می‌توان بهره برد :

«و عنه، عن احمد بن محمد، عن محمد بن اسماعیل [بن] بزيع قال : مات رجل من اصحابنا و لم یوص فرفع امره الی قاضی الکوفه فصیر عبدالحمید القیم بماله و کان الرجل خلف ورثة صغاراً و متاعاً و جوارى فباع عبدالحمید المتاع، فلما اراد بیع الجوارى ضعف قلبه عن بیعهن اذ لم یکن المیت صیر الیه وصيته و کان قیامه فیها بامر القاضی لانهن فروج. قال : فذکرت ذلک لابی جعفر (علیه السلام) و قلت له : یموت الرجل من اصحابنا و لایوصی الی احد و یخلف جوارى فیقیم القاضی رجلاً متاً فیبیعهن، او قال : یقوم بذلک رجل متاً فیضعف قلبه لانهن فروج فما تری فی ذلک؟ قال : فقال : اذا کان القیم به مثلک و مثل عبدالحمید فلا یأس»³.

روایت از سند عالی برخوردار است. از جناب کلینی از محمد بن یحیی عطار از احمد بن محمد بن عیسی اشعری از محمد بن اسماعیل [بن] بزيع چنان که دلالت روایت بر ولایت شرعی داشتن مثل ابن بزيع و عبدالحمید تمام است و آن چه وجه مماثلت است، ظاهراً توانا بودن و امین بودن این دو نفر بوده است.